

شوند.

با وجود این، اگر این فرضیه‌ها برای چند لحظه می‌توانستند تأیید شوند، در این صورت اکثر جزئیات بعدی ظاهر می‌شدند. تصور دیویس و مور از قشربندی این بود که علت بروز آن مستقیماً به این فرضیات مرتبط است. جوامع به جای وادار کردن افراد به پر کردن جایگاه‌هایی که لازمهٔ حیات اجتماعی است، باید پاداش‌ها را در نظر بگیرد. جایگاه‌ها تنها به دلیل معروف بودنشان، از نظر اجتماعی ضروری به نظر می‌رسند. پاداش‌ها باید به‌طور نامساوی بین جایگاه‌های متفاوت تقسیم شوند، به این دلیل که جایگاه‌ها نه با هم برابرند و نه در سلسله مطالبات برابری قرار دارند. خلاصه این که جایگاه‌ها دارای جاذبهٔ مساوی نیستند. پس نتیجه واضح است. «پاداش‌ها و توزیع آنها بخشی از نظم اجتماعی به حساب می‌آیند و از این‌رو، به نظام قشربندی مربوط می‌شوند».

دیویس و مور به تحلیل پاداش‌هایی پرداختند، که جامعه باید آنها را ارائه کند. پاداش‌ها از چند جهت می‌توانند مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند؛ از نظر حمایت و تقویت و یا این که بعضی از پاداش‌ها لذت آور بوه یا باعث تغییر جهت می‌شوند. سرانجام، پاداش‌هایی که به دو نوع احترام به خود<sup>۱</sup> و خود بزرگ‌بینی<sup>۲</sup> تقسیم می‌شوند. این پاداش‌ها و احتمالاً انواع دیگر آن که ارزش اجتماعی دارند، جزو خصیصه‌های غیرقابل انفکاک جایگاه‌های

- 
1. Self-respect
  2. Ego expansion

اجتماعی هستند.<sup>۱</sup> از این رو، با نظام نابرابر اجتماعی<sup>۲</sup> مواجه‌ایم؛ که در آن جایگاه‌های مختلف، پاداش‌های متفاوتی دریافت می‌کنند و این در نهایت جزء ضروریات غیرقابل اجتناب سازمان اجتماعی است.

بعضی جایگاه‌ها به نوعی در قضاوتی که جامعه در مورد آنها می‌کند، با اهمیت‌تر و بالاتر تعریف شده، لازمه آن این است که با شایسته‌ترین افراد پُر شوند. کسانی که چنین وظایف پراهمیتی به عهده دارند، پرستیژ بالاتر و با منافع ارزشمند اجتماعی دیگری که جامعه به آنها می‌بخشد، پاداش خود را دریافت می‌کنند. برآیند کلی این است که سلسله مراتب اجتماعی‌ای به وجود می‌آید که در مجموع رتبه یک جایگاه، شاخص اهمیت آن محسوب می‌شود. به طوری که هر جایگاه پاداش‌های در شأن خود را دریافت می‌کند. این موضوع به معنای آن نیست که شکل و گستره نابرابری در همه جوامع شبیه یکدیگر است. در تحلیل نهایی، هر جامعه‌ای نیازهای خود را مطابق معیار ارزش‌های خودش تعریف می‌کند. با وجود این، میزانی از نابرابری در همه جوامع وجود دارد. این موضوع بسیار واضح است؛ نابرابری ضرورت کارکردی حیات اجتماعی محسوب می‌شود.

دیویس و مور در مرحله بعد به تحلیل فرضیه‌های خود برای مشخص کردن رتبه نسبی جایگاه‌ها پرداختند. دو فرضیه آنها عبارتند از:

۱- اهمیت کارکردی جایگاه‌های مختلف.

۲- توانایی و استعداد لازم برای پر کردن این جایگاه‌ها.

---

1. Became Built – in features of social positions

2. A system of social inequality

در مورد نخست، از گزاره‌های آغازین شان چنین بر می‌آید که جایگاه‌هایی که مستقیماً در حیات اجتماعی حضور پررنگ‌تری دارند، مرتبه نسبتاً بالاتری از آنهایی دارند که چنین اقبالی ندارند. این قضیه منطقیاً با پیش‌فرض‌های نخستین سازگار است. هر چند بنابه اظهار دیویس و مور، «تأیید اهمیت کارکردی امری دشوار است». عرصه واقعیت و اثبات‌پذیری تجربی آشکارا آفت نظریه کارکردی‌اند و این دو به‌عنوان یک موضوع جدی همواره بر سر راه آن واقع شده است. با وجود این پیشنهاد دیویس و مور به‌عنوان یکی از شاخص‌های اهمیت کارکردی، درجه‌ای بود که یک جایگاه به ایفای نقش محول خود می‌داد و از عهده دیگر جایگاه‌ها بر نمی‌آمد. به‌رغم موارد این راه‌حلی آسان نبود. وظایف گوناگون ممکن است با مشاغلی انجام شوند که به نظر نمی‌رسد به هیچ وجه اهمیت کارکردی داشته باشند. دزد گاو صندوق، چک را نقد می‌کند اما این شغل، کمک‌چندانی به بقای عمومی جامعه نمی‌کند. همین‌طور دومین شاخص پیشنهادی به اندازه خصلت کارکردی خود جایگاه دشوار است. فرمول‌بندی دیویس و مور در این مورد، به لحاظ منطقی اغواکننده اما در عمل ممکن نیست. دومین معیار تحلیلی اختلاف سطوح توانایی و استعداد لازم برای جایگاه‌های مختلف به‌عنوان راهنمای کمک به ابداع رتبه کارکردی یک جایگاه است. هرچه آموزش طولانی‌تر و مشکل‌تر باشد، کمبود پرسنل واجد شرایط برای پر کردن جایگاه‌های مهم بیش‌تر می‌شود. به‌نظر دیویس و مور این کمبود به نوبه خود میل به رتبه بالاتری دارد که از راه‌های دیگر

عملی نمی‌شود. از سوی دیگر، اگر مهارت‌های مورد نیاز کم باشند و یاد گرفتن‌شان مشکل خاصی نداشته باشد، تعداد زیادی از افراد قادر به برآوردن نیازها خواهند بود، در نتیجه چنین جایگاه‌های پرستیژ نسبتاً کمی خواهند داشت. این فرمولی ساده است؛ جایگاه‌هایی که نیاز به آموزش سخت و طولانی مدت و هزینه کردن پول و وقت فراوان برای این آموزش دارند باید به اندازه کافی درآمدزا باشند تا افراد برای گذراندن این دوره برای کسب مهارت‌های لازم ترغیب شوند. «در نتیجه این به آن معناست که این جایگاه باید در معیار اجتماعی بالا باشد، باید پرستیژ بالا، حقوق بالا، استراحت زیاد و چیزهایی از این قبیل داشته باشد».

این نتیجه‌گیری و منطق آن، به شدت یادآور نظریه اقتصاد کلاسیک است. به یاد داشته باشیم که این نوع دفاع از اهمیت کارکردی و اثرات آن بر قشربندی اجتماعی، تفاوت‌چندانی با تحلیل کلاسیک عرضه و تقاضا ندارد که بیشتر به همین پدیده مربوط است. زمانی که آدام اسمیت به این موضوع پرداخت بیش‌تر به مشاغل مشخصی توجه داشت. او تا حدی از همین دلایل بهره می‌گرفت و به همین نتیجه‌گیری رسید.

دیویس و مور، با همین گرایش بنیادین به تحلیل پدیده‌های عمده اجتماعی و ارتباط آنها با قشربندی پرداختند. میزان تأکید جامعه خاص بر یک یا چند کارکرد از نظر آنان، تعیین‌کننده شکل خاصی از قشربندی است. این استدلال شباهت زیادی به تز بنیادین پارسنز داشت. ارزش‌های برتر جامعه، یعنی هسته‌ای که جامعه گرد آن سازماندهی شده، اساس نظام

خاص خود برای قشربندی را رقم می‌زند. دیویس و مور هرچند با مقوله‌های مختلف، ایده‌عموماً مشابهی ارائه کردند. منطقی که این مقوله‌ها را تأیید می‌کرد، همان منطق پارسنز بود. کارکرد عمده‌یک جامعه (ارزش‌های محوری‌اش) قالب و بنیان قشربندی را مشخص می‌کند.

نخستین کارکرد از نظر آنها، دین است. دیویس و مور ریشه‌ ضرورت کارکردی همه‌جوامع را به «این حقیقت که جامعه بشری وحدت خود را قبل از هر چیز از طریق ارزش‌ها و اهداف مشترک بین افراد کسب می‌کند»، نسبت داده‌اند. در جوامعی که دین بالاترین نقش را دارد، همه‌وظایف اجتماعی مرتبط با آن رتبه‌های مهمی به خود اختصاص می‌دهند. در این شرایط، دارندگان نقش‌های دینی، شخصیت‌های قدرتمندی خواهند بود. علاوه بر این، حتی ممکن است قدرت این افراد با همراهی جایگاه‌های دینی با مراسم باشکوه و پرداختن به محتوای روحانی و ماورای طبیعی که آنان را به گونه‌ای دراماتیک از سایر جایگاه‌ها متمایز می‌کند، گسترش یابد. چنین قدرتی را می‌توان برای دست‌یابی به آن جایگاه‌ها با تأکید بر مهارت‌های خاص و استعدادهای فنی مورد استفاده قرار داد. تا جایی که به‌جز خالص‌ترین افراد، بقیه پس رانده شوند. با این حال، این موضوع تا حد زیادی بستگی به این دارد که سایرین مایل به پذیرش اهمیت ارزش‌های دینی به‌عنوان عالی‌ترین ارزش‌ها باشند. نظام اجتماعی قرون وسطی نمونه‌ای از تأکید بیش از حد بر دین است. جامعه‌ای که بر محور علم و فن‌آوری بچرخد، نمونه‌ای از سوی دیگر این طیف است. در مورد نخست، تأکید